

# قصه غربت غربی

شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی  
ترجمه پرویز عباسی داکانی

عربی برجای مانده است. در این میان آثار فارسی اونیز عمق و جذابیت خاصی دارد. داستانهای کوتاه عرفانی که به زبانی سمبلیک نوشته شده، تمامی اندیشه‌های بلند شیخ اشراق را در برمی‌گیرد و قله‌هایی دست نیافتنی از حکمت و ادب را به جویندگان عرفان عرضه می‌دارد. «عقل سرخ»، «روزی با جماعت صوفیان»، «صفیر سیمرغ»، «آواز پر جبرئیل»، «لفت موران» و «قصه غربت غربی» از جمله داستانهای عارفانه سهروردی است که با زبانی شیرین و در عین حال رمزی نگاشته شده است. در این داستانها سهروردی موفق به ایجاد تلفیقی میان فلسفه و هنر می‌شود و در واقع او را به این اعتبار می‌توان و باید یکی از طلایه‌داران داستان فلسفی در تاریخ ادبیات جهان محسوب داشت. نکته‌ای که در اینجا باید بدان اشاره شود زبان این داستانهاست که بسیار شیوا و زیباست. قصه‌نویسی ما که در فرم و محتوا به شدت احساس ضعف می‌کند می‌تواند از این متون (و دیگر متونی از این دست) چه به لحاظ مضمون و چه به لحاظ محتوا و چه به لحاظ فرم زبانی استفاده کرده و تقصیهای خود را جبران کند. و حداقل در این جهت گامی به سوی غنی‌تر شدن و تکیه بر خویش بردارد. آنچه از پس می‌آید قصه غربت غربی اوست. در این داستان کوتاه، عناصر مختلف داستانی را مشاهده می‌کنیم. شخصیت پردازی، توصیف وجود حادثه و فراز و نشیبهایی که در قصه پدید می‌آورد، وجود دیالوگ، انتقال احساس و مسایل دیگری از این دست که به مثابه تکنیکهای اصلی و اساسی قصه‌نویسی است، در این داستان به وضوح و روشنی مشاهده می‌شود. ضمن اینکه قصه از جهاتی که بعدها بیشتر درباره آن سخن خواهیم گفت مشابهتهائی با قصه روانشناختی نو دارد که نزد یوجین اونیل و آلن رب‌گریه و برخی دیگر از معاصرین مورد توجه است.

□

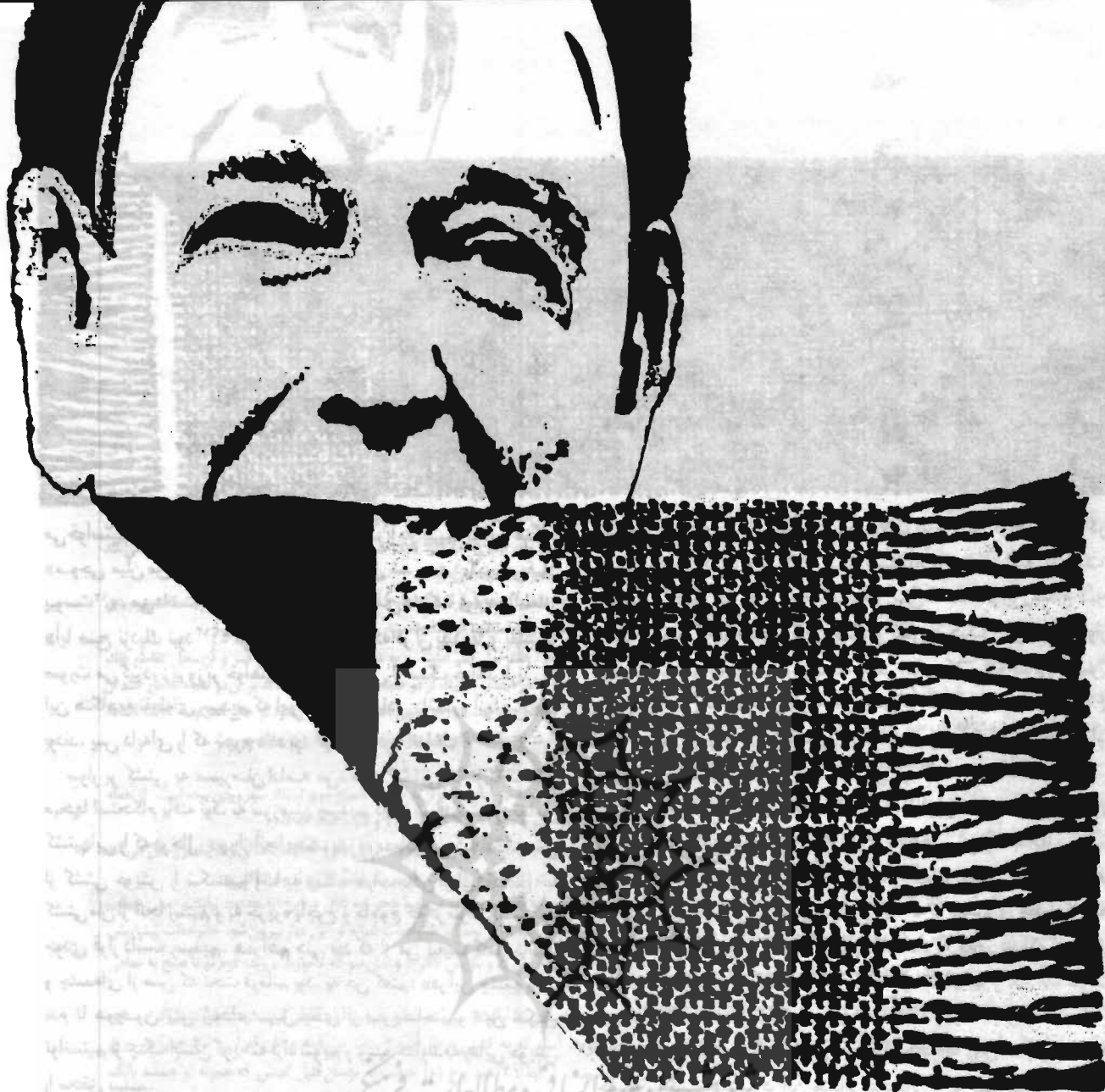
وقتی که با برادرم عاصم از ماوراءالنهر به غرب سفر می‌کردیم تا از پرنندگان ساحل دریای سبز چیزی صید کنیم، ناگهان گذار ما به سرزمین ظالمان یعنی شهر قیروان افتاد. مردم شهر که احساس می‌کردند ناگهانی و مهاجم وار بر ایشان وارد شده‌ایم، وقتی دانستند از پسران شیخ هادی فرزند خیریمانی هستیم، ما را احاطه کردند، و به غل و زنجیر کشیدند و در ژرفنای چاهی که قعر آن را پایان نبود، زندانیمان کردند. بر فراز چاه متروک قصری رفیع با برجهای بلند وجود داشت. به ما گفته شد مانعی ندارد که شبانه به قصر برآیید، اما بامدادن به ناچار باید باز گردید و به قعر چاه فرو روید. ژرفنای چاه و آن تاریکی تو در تو و آن ظلمات بعضها فوق بعض، چنان بود

شهاب‌الدین یحیی بن حبش سهروردی به سال ۴۵۹ هجری قمری در قریه سهرورد از توابع زنجان چشم به جهان گشود. او تحصیلات خود را در علوم متداول عصر خویش در شهرهای مراغه و سپس اصفهان با موفقیت به پایان برد. پس از آن دست به سفری طولانی در سرزمینهای اسلامی زد. وی سالهای آخر عمر خود را در شهر «حلب» از شهرهای «شام» آن روزگار گذراند. سهروردی که زیبایی طبیعی این خطه او را به خود جلب کرده بود، از سوی ملک ظاهر (فرزند صلاح‌الدین ایوبی که از سوی پدر حکومت این نواحی را بر عهده داشت) دعوت به اقامت در این سرزمین شد. سهروردی نیز با کمال میل این پیشنهاد را پذیرفت و نزد این حاکم مقام و منزلتی رفیع یافت. اما دیری نگذشت که فقیهان متعصب بر او و اندیشه‌اش خرده گرفتند و بنای اعتراض بر آموزه‌ها و نوشته‌هایش گذاشتند. بی‌پروایی سهروردی در بیان صریح آموزه‌های عرفانی و فلسفی و کوششهایش برای تلفیق اندیشه‌های یونانی و ایرانی با تفکر وحیانی به مذاق شریعتمداران خوش نیامد و این فیلسوف و عارف بزرگ که بنای «حکمت اشراق» را در عالم اسلامی پی‌ریخت، به سال ۵۸۷ هجری قمری در حالی که سی و هشت سال بیشتر از عمر گرانبارش نمی‌گذشت، به عللی نامعلوم در زندان حلب دیده از جهان فرو بست.

سهروردی چنانکه اشارت رفت توانست شعبه‌ای خاص از فلسفه را ایجاد کند که به تعبیر خود او حکمتی مشرقی است. از سهروردی آثار گرانسنگ بسیاری برجای مانده است. این آثار در سه جلد نسبتاً قطور توسط فیلسوف فقید فرانسوی هانری کربن چاپ و منتشر شده است. سه رساله منتشر نشده او نیز در یک مجلد به چاپ رسیده است. آثار مهم سهروردی عبارتند از:

۱. «حکمة الاشراق» که شاهکار فلسفی اوست و در آن تئوریه و آموزه‌های اصلی فیلسوف شرقی را به گونه یک سیستم منسجم می‌توان مشاهده و مطالعه کرد. این کتاب به فارسی برگردانده شده است.
  ۲. «تلویحات» در فلسفه.
  ۳. «مطارحلت» در فلسفه.
  ۴. «هیاکل النور» در فلسفه.
  ۵. «اعتقادالحکما» در فلسفه.
  ۶. «الواح عمادی» در فلسفه.
- از سهروردی بیش از چهل رساله عرفانی و فلسفی به زبانهای فارسی و





به نام خداوند بخشنده مهربان

مشتاقتان خواستیم و شوق نورزیدید، دعوتتان کردیم و کوچ نکردید،  
اشارتتان نمودیم و زبان اشارت ندانستید.»

همچنین در نامه به من اشاره شده بود که فلانی اگر اراده کرده‌ای که به  
همراه برادرت از این زندان خلاص شوی در عزم سفر خویش سستی مکن!  
به طناب ما که همان جوزهره فلک قدسی است و بر تمام نواحی کسوف  
مستولی است چنگ بزن. و افزوده بود: هنگامی که به وادی مورچگان<sup>۱</sup>  
رسیدید، دامان بیفشان و بگو: «سپاس و ستایش خدای را که پس از مرگ  
ما را زنده گردانید و به‌سوی او برانگیخته می‌شویم»<sup>۲</sup>. «پس از آن اهل  
خویش هلاک کن و زنت را بکش که او از ایستایان و پس ماندگان است»<sup>۳</sup>.  
بگذار «و چنانکه امر شده‌ای بگذر که ما نسل این قوم را بر خواهیم کُند»<sup>۴</sup>.  
پس به کشتی درآ و بگو «به نام خداست حرکت و توقفش»<sup>۱</sup>.

پدر در نامه تمام آنچه را که در راه برای ما پیش خواهد آمد به تفصیل شرح  
داده بود. هدهد پیشاپیش ما حرکت کرد. آفتاب پیوسته بالای سرمان  
می‌تابید تا هنگامی که به وادی سایه‌ها رسیدیم. سوار کشتی شدیم و کشتی  
«در میان موجهای همچون کوه»<sup>۱</sup> به‌راه افتاد. ما آرام گرفتیم، چرا که

که اگر دست را بیرون می‌آوردی و پیش رو می‌گرفتی نمی‌توانستی آن را  
بینی. این تاریکی همیشگی بود، مگر شها که از چاه بیرون می‌آمدیم و به  
قصر می‌رفتیم. در آن حال از پنجره به فضای سیال می‌نگریستیم. بسیاری  
از اوقات کبوتران نامه‌بری از بیشه‌های یمن به سوی ما می‌آمدند و از حال  
معشوقه شوخ چشم آگاهمان می‌کردند. گهگاه نیز بارقه‌هایی یمانی از جانب  
ایمن شرقی می‌درخشید و از سالکان سرزمین نجد خبرمان می‌داد. در این  
حال وزیدن نسیمهای اراک [سرزمین نزدیک مکه در عرفه بخشی در جهت  
شام و بخشی در جهت یمن] شوق بر شوقمان می‌افزود. مهربان برانگیخته  
می‌شد و مشتاق بازگشت به وطن می‌شدیم. ما میان صعودهای شبانه و  
هبوطهای روزانه روزگار می‌گذراندیم تا آنکه در شبی مهتابی هدهد را دیدیم  
که سلام کنان از پنجره قصر به درون آمد. در منقارش نامه‌ای بود که از کرانه  
وادی ایمن، از جایگاهی با برکه، از درختی<sup>۲</sup> صادر شده بود.

هدهد به ما گفت: «من راه آزادی شما را می‌دانم و به‌خاطر همین هم از  
ملك سبا با این خبر<sup>۳</sup> به‌سوی‌تان آمده‌ام. این امر در نامه پدرتان به‌طور مشروح  
بیان شده است. نامه را گشوده آن را خواندیم. نوشته بود:

«از پدرتان هادی



را در دهان ازدهایی فرو بردم که در برج دولاب ساکن بود. دریای قلمز را در زیر گامهایش داشت و بر بالای سرش ستارگانی می‌درخشیدند که شدت درخششان را کسی جز خدا و راسخان در دانش نمی‌دانستند. در این هنگام شیر و گاو را دیدم که از دیده‌ها پنهان بودند و کمان خرچنگ را در جریان ادوار آسمانی به هم پیچیده و در نور دیده بودند. زمانی که ستارهٔ یمانی از پس پرده‌های رقیقی که عنکبوتان زاویه‌های مادی در عالم شدن تنیده بودند طلوع کرد، دو کفهٔ میزان به حالت تساوی درآمد. به همراه ما گوسفندی بود که او را در بیابان یله کردیم. زمین لرزه‌ها هلاکش کردند و آتش صاعقه در او افتاد. هنگامی که راه بریده شد و جاده به پایان رسید از درون شکل مخروطی «تنور جوشیده»<sup>۱۵</sup>. در این هنگام من اجرام علوی را دیدم. بیش رفته بدانها پیوستم و نمه‌ها و داستانهایشان را شنیدم و بازخوانی آنها را آموختم. صدای اجرام به گوشم می‌خورد. گویی صدای زنجیری بود که بر صخره‌ای عظیم کشیده می‌شد. لذتی که در این حالت به من دست داد به حدی بود که احساس می‌کردم نزدیک است رگهایم از هم بگسلند و مفصلهایم از هم جدا شوند. این حالت تداوم داشت تا آنکه ابرها پراکنده شدند و پردهٔ جنینی رحم پاره شد. از غارها و شکاف سنگها بیرون آمدم و از حجره‌ها روان شدم و چشم به چشمهٔ زندگانی دوختم. در این هنگام صخره‌ای را که شبیه پشته‌ای عظیم بود بر ستیغ کوه مشاهده کردم. از ماهیانی که در چشمهٔ حیات جمع شده بودند و از سایهٔ آن پشتهٔ عظیم در چشمهٔ حیات بهره‌مند می‌شدند و لذت می‌بردند پرسیدم که این کوه و آن صخرهٔ عظیم چیستند؟ یکی از ماهیان راه خویش را در دریا پیش گرفت و در همان حال خطاب به من گفت: «این است آنچه در جستجویش بودی! این کوه، طور سینا و آن صخره، صومعهٔ پدر نوست!»

من گفتم: «این ماهیان کیستند؟»

گفت: «اینان همانند آن تواند و شما همگی فرزندان پدري واحدید!»

اینان نیز سرگذشتی همچون سرگذشت تو دارند. اینان برادران تواند!»

وقتی که حرفهای او را شنیدم و درستی حرفهایش برایم ثابت شد، ماهیان را در آغوش گرفتم و آنها را بوسیدم. خوشحال شدم و آنها نیز خوشحال شدند. سپس به راه افتادم و از کوه بالا رفتم و پدرمان را که پیری بزرگ بود در آنجا دیدم. او چنان درخششی داشت که نزدیک بود آسمانها و زمین از شدت تابش نورش از هم شکافته شوند. لحظاتی بهت زده و متحیر بر جای خشکم زد. سپس به سوی او رفتم. به من سلام کرد و من او را سجده کردم. نزدیک بود در انوار تابان او محو شوم. پس از آن لحظاتی چند گریستم و نزد او از

می‌خواستیم به طور سینا صعود کنیم و صومعهٔ پدر را باز ببینیم. در این هنگام «موجی میان من و فرزندم حایل شد. او غرق شد و به دیگر غریقان پیوست»<sup>۱۲</sup>. می‌دانستم که صبح موعود، سپیده دمان هلاکت قوم من است. «آیا صبح نزدیک نبود؟»<sup>۱۳</sup> می‌دانستم قریه‌ای که در آن پلیدیها و پلشتیها صورت می‌گیرد، زیروزبر خواهد شد و بر آن بارانی از سنگ خواهد بارید. در این هنگام به نقطه‌ای رسیدیم که امواج تلاطم زیادی داشت و آنها متلاطم بودند. پس دایه‌ای را که شیرم داده بود گرفته به دریا انداختم.

سوار بر کشتی به مسیرمان ادامه می‌دادیم، کشتی که از تخته‌ها و میخها استحکام یافته بود. به سرزمینی رسیدیم که حاکم قدرتمندش تمامی کشتیهایی را که در حال عبور از آنجا بودند، به زور مصادره می‌کرد. ما قسمتی از کشتی خویش را شکستیم [تا به بهانهٔ خراب بودن از آن درگذرند]. با کشتی‌مان از آنجا رستیم و به جزیرهٔ یاجوج و ماجوج که در طرف راست کوه جودی قرار داشت رسیدیم. همراه جنی بود که از من تبعیت کامل داشت و چشمه‌ای از مس که تحت فرمانم بود. به جن گفتم: «در این چشمهٔ مس بدم تا همچون آتش شود!» سپس سدی از مس ساختم و بدین شکل توانستیم از چنگ ایشان گریخته آزاد شویم و وعدهٔ خداوند به رهایی خویش را محقق ببینیم.

در راه مجسمه‌های تهی و پوسیدهٔ عاد و تمود را بر تختهایشان دیدم.

تقلین و افلاك را گرفتم و آنها را همراه با جن در داخل ظرف مدوری که خود ساخته بودم زندانی کردم. بر این ظرف خطوطی رسم شده بود که گویی چندین دایره در آن وجود داشت. من نهرها را از جگر آسمان بریدم. وقتی که آب از آسیاب افتاد، بنای آسیاب نیز ویران شد، و هوا به هوا رفت. پس از آن فلك الافلاك را همچون تکه سنگی به آسمان پرتاب کردم تا آنکه آفتاب و ماه و ستاره‌ها را در هم کوبید و به غبار تبدیلشان کرد. پس بدین شکل توانستم از چهارده تابوت و ده گوری که از آنها سایهٔ خدا برانگیخته می‌شد رهایی یابم. پس از اینکه آفتاب راهنمایم شد به آسانی و بدون زحمت به سوی قدس برده شدم. من راه خدا را دیدم و به زیرکی این آیه را دریافتم که: «این راه، راه مستقیم من است»<sup>۱۴</sup>. سب هنگام خواهرم را در حالی که به عذاب خدا گرفتار شده بود گرفتم و او پاره‌ای از شب را در تاریکی محض به سر برد، در حالی که تب و کابوس شدید بر او غلبه داشت؛ تب و کابوسی که به سرعتی سخت انجامید. چراغی دیدم که هنوز روغن داشت و از آن نور انعکاس می‌یافت و در تمامی فضای خانه پخش می‌شد. طرفی که چراغ در آن بود آفر وخته شده بود و ساکنان خانه از تابش آفتاب گرم می‌شدند. آن چراغ





رنجهای زندان قیروان شکایت کردم. به من گفت: «خوب گریختی! اما به ناچار باید دوباره به زندان غربی بازگردی! تو در حبس خواهی ماند تا زمانی که تمامی بندهای تعلق بریده شود». حرفهای پلر را که شنیدم، هوش از سرم پرید. ضجه زدم و مانند کسی که مشرف به موت است ناله کردم. به پدر التماس کردم که یاریم کند.

پدر گفت: «چاره‌ای نیست باید بازگردی، اما من دو مزده، دو بشارت برای تو دارم. نخست اینکه اکنون که به زندان خویش برمی‌گردی، امکان بازگشت تو به نزد ما همیشه فراهم است. هر موقع که عزم کنی می‌توانی به بهشت ما بازگردی دوم اینکه تو بالاخره آزاد خواهی شد و از اسارت سرزمینهای غربی کاملاً خلاصی خواهی یافت و به جمع ما خواهی پیوست». از شنیدن حرفهای پدر خوشحال شدم. سپس به من گفت: «این کوه طور سیناست و بر فراز آن پدر من و پدر بزرگ تو سکنا گزیده‌اند. نسبت من با او درست همانند نسبت تو با من است و ما پدران دیگری داریم و سلسله این اجداد به پادشاهی که جد اعظم ماست منتهی می‌شود. او دیگر نه جدی دارد و نه پدری. ما همه بندگان او ایم، از او روشنی می‌گیریم و از او کسب نور می‌کنیم. برترین زیبایی و متعالی‌ترین جلال و خیره‌کننده‌ترین نور از آن اوست و او برترین برتر است».

او به گونه‌ای ازلی و ابدی نورالانوار و برترین نور است و او برای تمامی اشیا متجلی است و «هر چیزی فنا شونده و هالک است بجز او»<sup>۱۶</sup>. من در این قصه بودم که ناگاه حالم دگرگون شد و از آسمان سقوط کردم و در مغاک فرو افتادم. در میان مردمی بی‌ایمان که در دیار مغرب زندانی بودند. اما با من هنوز لذتی باقی بود که یارای شرح آن نداشتم. ضجه زدم و زاری کردم و بر این جدایی حسرتمند برجای ماندم. آن آسایش و آسودگی خوابی بود که به سرعت گذاشت. امید که خدا ما را از اسارت طبیعت و زندان ماده نجات بخشد!

«بگو سپاس و ستایش از خداست. او به‌زودی آیات خویش را خواهد نمایاند و شما آنها را باز خواهید شناخت و خدا از آنچه انجام می‌دهید غافل نیست»<sup>۱۷</sup>. «بگو ستایش از آن اوست و اکثریت مردمان نمی‌دانند»<sup>۱۸</sup>.

### پانویس

۱. نگاه کنید به سه حکیم مسلمان، سید حسین نصر، ترجمه احمد آرام، فصل: فلسفه باطنی ابن سینا، ص ۵۳-۵۰، چاپ چهارم، جیبی، ۱۳۶۱.
۲. مجموعه مصنفات شیخ اشراق، شهاب‌الدین یحیی سهروردی، ج ۲، ص ۲۷۶ و ۲۷۵، تصحیح و مقدمه از هانری کریبن، چاپ انجمن حکمت فلسفه ایران.
۳. آنچه در داخل گیومه قرار گرفته ترجمه آیه ۳۰ از سوره قصص است که سهروردی آن را

به تلمیح مورد استفاده قرار داده است. در واقع سهروردی به صورت رمزی به داستان موسی (۱۴) و وادی طور ایمن اشاره دارد که در جریان آن خداوند یا نورالانوار بر موسی تجلی می‌کند و او را به پیغمبری مبعوث می‌دارد.

۴. آنچه داخل گیومه قرار گرفته ترجمه آیه ۲۲ سوره نمل از قرآن کریم است که سهروردی آن را به تلمیح مورد استفاده قرار داده است.

۵. جوزهر: فلک اول قمر است. و به منزله مثل اوست، مثل قمر و آن محل تقاطع فلک حامل و مایل قمر است. هر يك از دو نقطه که دو دایره از افلاک بر آن دو نقطه تقاطع کنند آن دو نقطه را عقدتین گویند. جوزهر بدون اضافه اطلاق می‌شود بر مثل قمر و به حالت اضافه اطلاق می‌گردد بر عقده. نگاه کنید به لغت نامه دهخدا، زیر واژه جوزهر.

۶. وادی نمل اشاره به آیه ۱۸ سوره نمل دارد.

۷. در این جمله نیز آیاتی از قرآن به صورت تلمیح مورد استناد سهروردی بوده است. از جمله نگاه کنید به سوره بقره آیات ۲۴۴ تا ۲۶۰ و سوره ملک آیه ۱۵.

۸. تلمیح دارد به آیه ۳۱ سوره عنکبوت. در این سوره خداوند داستان لوط پیامبر را نقل می‌کند و می‌فرماید که ماقوم لوط را نجات دادیم مگر زنش را که از او ماندگان بود.

۹. اشاره دارد به داستان لوط در سوره خجرات آیه ۶۵. در این آیه خداوند تبارک و تعالی خطاب به لوط می‌فرماید: «ای لوط! با خانوادهات سبانه از این دیار بیرون شو. خانوادهات پیشاییش و تو از پس روان شوید و باز پس نتگرید و بدان سو که مامورید بروید. قوم تو تا صبح به تمامی هلاک خواهند شد».

۱۰. تلمیحی به آیه ۴۱ سوره هود دارد. در این آیات قرآن کریم از داستان کشتی نوح سخن می‌گوید. آنان که به کشتی در می‌آیند نجات می‌یابند و آنان که آن را ترک می‌کنند غرق می‌شوند. در آیه ۴۱ هود نوح (ع) خطاب به مؤمنان قلیل امتش که همراه او هستند بانگ برمی‌دارد که: «به کشتی در آید تا به نام خدا روان شود و به نام خدا به ساحل نجات رسید».

۱۱. اشاره دارد به آیه ۴۲ سوره هود که دنباله آیه قبلی است. خداوند متعال در قرآن کریم در این آیه درباره کشتی نوح سخن می‌گوید و می‌فرماید: «و کشتی در حرکت بود به همراهی ایشان در میان امواجی همچون کوه».

۱۲. اشاره به آیه ۴۳ سوره هود دارد. پسر نوح که از زمره گمراهان است و دعوت پدر را اجابت نمی‌کند و سوار کشتی نوح نشده به خیال نجات به بالای کوهی پناه می‌برد. نوح دلسوزانه از او می‌خواهد که به کشتی درآید و نجات یابد، اما پسر سر باز زده می‌گریزد. قرآن در اشاره بدین داستان می‌فرماید: «پسر نوح گفت بر فراز کوه می‌روم و کوه مرا از موجهای درمان می‌دارد».

نوح گفت: «امروز هیچکس را از قهر الهی جز به لطف خود او پناه نیست. در این هنگام موجی میان آن دو حایل شد و پسر نوح از اهل غرق شد».

۱۳. اشاره به داستان لوط پیامبر (ع) در قرآن دارد. فرستگان خداوند خطاب به لوط می‌گویند: «تو و اهلت بیرون روید که موعد هلاکت اینان صبح است و آیا صبح نزدیک نیست؟ سوره هود آیه ۸۱».

۱۴. اشاره است به آیه ۱۵۳ سوره مبارکه انعام در قرآن شریف.

۱۵. اشاره است به داستان توفان نوح که در ن بنا به روایت قرآن کریم آب نخست از تنوری بالا آمد و همه جا را فراگرفت. نگاه کنید به سوره هود آیه ۴۲.

۱۶. اشاره است به آیه ۸۸ سوره قصص که فرمود: «کل شی هالک الا وجهه».

۱۷. اشاره است به آیه ۹۳ سوره نمل در قرآن کریم.

۱۸. اشاره است به آیه ۲۵ سوره لقمان در قرآن کریم.

